



افلاطون - مرد اید آلیست

اقتباس از کتابیکه گنزاک دورینولد Gonzague de Reynold

فیلسوف معاصر سویسی اخیراً بنام «جامعه یونانی» بزبان فرانسه نوشته است.

ترجمه «فرهاد»

۳

این بود مطالعه اجمالی راجع به کیفیت ظهور و تحول حکومتهای مختلف . ولی مطلب مهم و اساسی اینست که آبا و سبیلۀ برای جلوگیری از انقراض و فساد حکومت دردست است یاخیر و چگونه میتوان شالوده تشکیلات جامعه را برقرار نمود که دچار خذلان و انقراض نشود ؟ این فکراست که همه متفکرین عاقبت اندیش را بخود مشغول داشته و کسانی که همیشه نظرشان متوجه آینده است و اقلیتی که وطنشان را محدود به شهری که در آنجا مقیم هستند ندانسته بلکه تمام یونان را وطن خود دانسته طالب سعادت و حریت آن هستند . افلاطون باین سؤال بزرگ و پردغدغه جواب میدهد : بلی . و سپس به تجویز راه علاج میپردازد . برای علاج این درد خانمانسوز جامعه يك اصل کلی و بزرگ را اساس همه تداوی قرار داده که عدالت باشد تا جاتی که عنوان کتاب جمهوریت را عدالت نامیده است .

در فهرست حکومت هایی که افلاطون نام برده است شقوق مختلف را بترتیب رواج ستمگری مرتب کرده است . حکومتی که بی عدالتی کمتر است ، سلطنت یا اریستوکراسی موروثی است و بعکس در حکومت مطلقه و دیکتاتوری رواج ستمگری و ظلم از همه جازائمه و عمومی تر است . زیرا بنیان این طرز حکومت بر روی بیدادگری يك فرد واحد مستقر گردیده است آبا هسته اساسی و جوانه اولیه این بیدادگری کجا است ؟ از مادیات بعبارة اخری تسلطی که منافع شخصی بر روی منافع عمومی و فضائل اخلاقی پیدا می کند . نتیجه این تسلط کدامست ؟ بعضی اینکه منافع مادی و شخصی یگانه محرک مردم شده تمام دستگاه حکومت بجای اینکه وسیله ای برای خدمت و رفاهیت عامه باشد اسبابی میشود دردست منفعت پرستان برای استفاده خود .

پس اولین اقدام اساسی برای اصلاح چنین وضع آشفته اینست که سیاست از منافع منفک

عبارت دیگری در صفحه اول کتاب میرساند که این نسخه بالتماس «الادیب» الرئیس منتجب الملك عمادالدین بن عبدالواحد بن مظفر بن یوسف « برشته تحریر در آمده است و چنانکه از عبارتی در آخر کتاب مفهوم میشود مستسخ کتاب ابو الهیجا اردشیر بن دیلمسپار النجمی القطبی که در عین حال شاعر هم بوده نتوانسته است در این کتاب بجای ممدوح خود که اشعارش را بنام وی کرده بود اسم شخص دیگری را تحمل کند و در عین حال ممکن است وجدان وی اجازه نداده است که بجای اسم اصلی ، اسم دیگری بگذارد .

شود و منافع تابع سیاست شود زیرا هیچ چیزی بیشتر از تسلط منافع و اقتصاد بر روی دستگاه سیاست عمومی، مایه فساد و گمراهی حکومت و ملت نیست.

در زمان افلاطون، در طبقه نجبای واقعی و موروثی که خود نیز از ارکان نجبای آتن محسوب بوده کلیه اقسام حرف مادی و انتفاعی یک چیز بست و ناستوده بود. یک مرد آزاد وارسته زمین خود را باید بکارد ولی بتجارت و کسب پرداختن، مذموم و حقارت آمیز بود و یک نوع عمل رکیک بحساب می آمد. ولی این عادت و این رسم کهن کافی نبود که افلاطون، با این شدت بر علیه آن مبارزه کند، بلکه علت اساسی تنفر افلاطون در این بود که بچشم خود می دید که تاجه اندازه شیوع و غلبه ماده پرستی و انتفاع بر جامعه یونان موجب اضمحلال حریت و مناعت اخلاقی و فساد شده است که علاوه بر اصلاح این وضع باید یکی دیگر از ریشه هائی که موجب تقویت و شیوع ماده پرستی شده یعنی فلسفه مادی که تمام هم خود را مصروف به مدح و دفاع از مادیات نموده است مبارزه نمود. نمونه که افلاطون در مقابل فلسفه اخلاقی سقراط انتخاب نموده، شخصیتی است موسوم به ترازیماک که فلسفه مادی را مجسم می کند. ترازیماک از همان کتاب اول سعی میکند بشیون برساند که مفهوم عدالت عبارتست از نفع قویتر و اینطور تشریح می کند: «هر حکومتی، قوانینی که وضع می کند بنفع خودش میباشد؛ دهو کراسی قوانین دموکراتیک، مشروطه، قوانینی که منافع مشروعیت را مسلم و محرز میدارد و قس علیهذا پس از اینکه قوانین وضع شد باقتضای منافی که دارند آنها را مقرون به عدالت دانسته و هر کس از آن تخلف ورزیده عنوان متخلف از «قانون و عدالت» بمجازات می رسانند. اینست که من اعلام می دارم که عدالت در تمام جوامع عبارتست از منافع حکومت متشکل و همین است که قوت و قدرت یک حکومتی محسوب میشود و از اینجاست که هر مردی که صاحب قریحه و فراست باشد و بتواند استدلال کند «درمی یابد که همه جا یک چیز را می توان عدالت نامید که همان نفع قویتر باشد»

در دنباله این بحث برای اینکه خلاف عقیده ترازیماک را بشیون برساند دو مسئله دیگر طرح می کند: اولاً انسان چه رویه باید در زندگی اختیار کند تا اینکه به حد اکثر از آن منتفع و متمتع شود؟ ثانیاً آیا بیدادگری مرجح است بر عدالت یا خیر! و بین طرفین موافقت حاصل میشود که هر موجودی یک استعداد خاصی دارد و برای کار مناسب و مخصوصی خلق شده ولی مادام که به حلیه فضیلت و تقوای مربوط به آن آراسته نشده از عهده انجام آن عاجز است. کار روح زیستن و فکر کردن است ولی فضیلت خاص آن عدالتست. پس روحی که بی دادگری و شقاوت بر آن غلبه دارد از درک این فیض محروم است و جیلا بدبخت و شقی است و بعکس روح عادل، در رفاه و سعادت خواهد زیست.

امام مفهوم اصلی از عدالت کدامست؟ در کتاب دوم سقراط را مجبور می کند که توجیه صحیح و دقیقی از عدالت بدهد. سقراط برای تاویل این اصل به اثبات بعضی نکات عملی می پردازد، اولاً مدلل می سازد که عدالت فی نفسه خیر است و ظلم و شقاوت فی نفسه شر است و از آنجا می پردازد به تشریح جامعه طبیعی اولیه و سپس به تعریف جامعه مدنی. چرا؟ برای

اینکه هر چه مقیاس وسیعتر و بزرگتر باشد، بهتر می توان عدالت را دید و همینکه به گنه آن پی بردند بهتر در باره افراد جامعه تشریح میشود.

پس دنباله مطلب باینجا کشیده میشود که مبداء جامعه چه بوده است؟ «جامعه وقتی پدید آمد که انسان حس کرد که بطور انفراد از بر آوردن مایحتاج خود عاجز است چه احتیاجات انسانی روز بروز در توسعه بود» پس کثرت ضروریات است که چند نفر را دور هم جمع کرده تا بکدام هم حوائج خود را مرتفع نمایند. بنابراین احتیاجات انسانی پایه و شالوده جامعه بشری است. این احتیاجات در بادی امر محدود بوده و همه از جمله ضروریات اولیه زیستن بشمار میرفت مانند، خوردن، پوشیدن، در مکانی زیستن بمباره آخری، غذا، لباس، منزل. ولی چون این جوامع منفرد نبودند ناچار بین همسایگان ارتباط و مبادله شروع شد و سقراط از این جامعه های عهد عتیق تصور گيرائی می دهد که مخاطبینش از قیافه بسیار ابتدائی آن دلخوش نبوده و متعرضانه می گویند «اگر بنا بود برای خوگها جامعه بسازی، غیر از این عمل نمی نمودی» ناچار سقراط، احتیاجات و وسائل را توسعه میدهد، انواع لوکس و عشرت و هنرهای بدیع را هم داخل جامعه اولیه نموده و بمباره آخری بنیان جامعه مدنی را تشریح می کند:

«رفته رفته جامعه اولی وسعت می یابد، اشخاصی پدیدار میشوند که حضورشان فقط برای زوائد است، مانند شکارچیان و گروه مقلدین که از صورت اشیاء یا الوان مختلف چیزهای می سازند و کسانی که موسیقی را رشد و تقویت می دهند مانند شعرا و متابعینشان از تبیل» آوازه خوانهای سیار، هنر پیشه گان دوره گرد، رقاصان، تئاتر گردانان و سازندگان اشیاء متنوع بخصوص لوازم زنانه» بدین نحو احتیاج به عده کثیری دایه و معلم، مربی، خدمتکار، سلمانی، آشپز، قصاب، خوک چران محسوس میشود و بخصوص به طبیب محتاج میشوند زیرا در يك چنین رژیمی وجود پزشك خیلی بیش از سابق مورد ضرورت خواهد بود. بالنتیجه کشوری که برای اعلاشه جامعه اولی کافی بود در نتیجه تهاجم این عده تازه وارد دچار عسرت میشود برای بدست آوردن ضروریات به تجاوز به همسایگان خواهد پرداخت از آنجا چنگ آغاز میشود و ضرورت جنگی ایجاب می کند که سپاه دائمی و منظمی نگاهداری نمایند و از اینجا ستمگری و بدبختی آغاز میشود. نتیجه: تکثیر ضروریات مادی موجب فساد جامعه اولیه گردید. چرا؟ برای اینکه منافع مادی لزوماً موجب شقاوت و ظلم است که اساس بدبختی جامعه ها است. و لسی در عوض جوامع سعادت خود را در عدالت می یابند. اما مفهوم اصلی این عدالت کدامست؟ چهار فضیلت برای قوام هر جامعه ضروریست: عقل، شجاعت، اعتدال مزاج و عدالت. اولی باید بردستگاه حکومت حاکم باشد. شجاعت باید بشیوه جنگجویان باشد و سیمی باید در همه رسوخ یابد و بالاخره عدالت که در کتاب چهارم بتفصیل تشریح شده عبارتست از هم آهنگی طبقات در جامعه و هم آهنگی قسمت های روح در يك فرد

حال برای اینکه عملاً عدالت در جامعه حکمفرما باشد چه باید کرد؟ باید هر فردی در مکان خود و در شغل خود و در طبقه خود بماند و جامعه بطوری حکومت و هدایت شود که

این نظم برقرار بماند .

از آنجا که طبیعت جامعه متشابه است با طبیعت یک فرد ، مفهوم عدالت در فرد چیست جوابی که افلاطون در این باب یافته همانست که وینه گفته و شهره آفاق است «می خواهیم که مرد ارباب خودش باشد تا بتواند بهتر از عهده خدمت به جمع بر آید » . بمباراة اخری مرد عادل کسی است که بتواند در خود انتظام بر قرار نماید چنین مردی اجازه نخواهد داد که هیچ قسمتی از وجودش کاری که خارج از قاعده و وظیفه اش باشد انجام دهد . بر نفس خود مسلط است . بر هوی نفسانی اش غلبه دارد و با خود در آهنگ و نظم است یعنی از وجود پراکنده و متشتت ، وجود واحدی پدیدار میشود . اینست نمونه فرد عادل و نمونه جامعه که در آن عدالت اجتماعی حاکم باشد نیز بهمین قرار است . چه جامعه در واقع خانواده بزرگی است . مستقر بر روی وحدت ایدال نه بر مسلک مشترك . هر لذت و هر تمیی که نصیب یکی از افراد آن بشود ، جامعه از آن متاثر یا محظوظ میشود ولی در ازاء هیچیک از افراد آن دارای مفهوم مستقلی نیست مگر اینکه در جمع مستحیل باشد «وقتی مثلاً ضربه به انگشت ما وارد آمد مجموع جسم و روح ما در تحت اصل واحدی که » بر وجود ما حکم میکند از آن متاثر میشود و با عضوی که ضربت دیده رنج میبرد . « پس : » آن جامعه را میتوان گفت که بهتر از همه اداره میشود که به نمونه فرد بیشتر شبیه باشد ؛ در یک چنین جامعه وقتی به یکی از افرادش خیر یاشری رسید ، از آن متاثر میشود «در خیر افراد شریک و در غم احاد خود سهیم است »

و قتیکه این قسمت از بیانات افلاطون را می خوانم پیوسته بیاد مواعظ بدو میسجیت می افتم که می گفت : « جسم ما با اینکه دارای اعضاء متعدد است و همه اعضاء بدن با اینکه متفاوتند و هر یک وظائفی دارند همه با هم در حکم جسم واحدی هستند ... اینست که هر وقت عضوی بدرد آمد ، همه اعضا در آن درد شریکند و اگر یکی از افراد به کسب افتخاری نائل آمد همه افراد از آن محظوظ و مفتخر می شوند . »

من هیچ عیبی در مقایسه این دو فکر که یکی پایه معتقدات مذهبی است و دیگری تراوش فکر خارج از مذهب نمی بینم و حتی بعکس معتقدم که فلاسفه مادی سوسیالیزم و کمونیزم ، عبث افلاطون را یکی از پیشروان فکری خود میدانند ، بلکه کتاب جمهوریت ، با اینکه متعلق به دوران قبل از مسیح است ، جمهوریت مسیحی بشمار می آید .

باری عدالت بخودی خود ، مقصود غائی نیست . ممکن است آنرا مقصود غائی دانست اما برای نظام جامعه زیر هیچ جامعه بدون آن استوار نیست . هر جامعه تشکیلاتی است که بر روی اصل عدالت مستقر است ولی عدالت و جامعه برای مقصود عالیتر است که خیر مطلق باشد . در اینجا باز رشته تعالیم سقراط آغاز میشود . انسان طبیعتاً درصدد جلب سعادت و رفاه خود میباشد سعادت تامین نخواهد شد مگر در خیر و از راه تقوا و فضیلت پس خیر یگانه سرچشمه سعادت بشر است . اما خیر فقط خیر فردی نیست بلکه خیر عامه است . خیر ادراکی است معنوی

و اخلاقی . تجسم مادی آن از طریق ادراك معنوی است و بهمین جهت است که اگر کسی در صدد کسب مادی خیر در آمد ، از آن محروم می ماند زیرا فاقد اسباب معنوی و اخلاقی است . در نظر سقراط وصول به خیر مطلق از طریق معرفت به نفس خویش حاصل است و بدینجهت است که باید انسان در معرفت نفس خود جهاد نماید ، و از این طریق است که انسان به خوبی کردن و خیر رساندن توفیق مییابد چه اشتیاقش به سعادت فوق العاده زیاد است . آن روزی که شخصی دریافت که سعادتش در خیر رساندن به اقران خود تامین است لا غیر از آن روز باید حتم داشت که در وصول به خیر مجاهدت بلیغ خواهد نمود . پس علم به خیر از لوازم حیاتی رفاه انسان و سعادت جامعه است و چون انسان بدون معرفت باین علم قادر به حکومت بنفس خویش نیست بدون این علم نمیتوانند بر جامعه حکومت کنند .

اما باید گفت که سقراط به توجیه روشن و قطعی خیر نپرداخته ، بلکه پیوسته نشان داده است که چگونه میتوان خیر را بکار برد در نظر استاد همین ممارست در خیر و بکار بردن آن ، جای تعریف مفهوم واقعی آنرا خواهد گرفت . بخصوص که بعقیده سقراط تعریف دقیق خیر غیر ممکن است ، زیرا آنچه برای تعریف خیر بکار میبرند همه فرضیات است . سقراط انسان را بمعرفت نفس خویش دلالت می کند تا اینکه در روح خود به فیض درك حقیقت نائل آید و این حقیقت همان خیر است . ولی افلاطون در توجیه این مفهوم از سقراط تجاوز کرده است . بعقیده افلاطون سرچشمه حقیقت و خیر نه در دنیای متغیر و فرضی حواس ما است و نه در مشاعر باطنی انسان . بلکه در دنیای ابدی و معنوی صور مخلد است بالنتیجه نه تنها همه قسم توجیها ت مادی را نارسامی داند ، بلکه شیوه تعقل سقراط را به عوالم فلسفه اولی ارتقاء داده است .

بنابر فلسفه افلاطون روح انسان قبل از اینکه به جسم حلول کند ، در آن دنیای غیر مادی می زیسته و در آنجا نائل به درك جوهر ذات شده و به لقاء مثال کل و ابدی اشیاء رسیده ولی پس از اینکه در قفس تن مجبوس گردید و به دنیای ظاهری رانده شد ، غم هجران بر او مستولی شده خاطره هائی از آن عوالم ملکوتی باقی می ماند که پیوسته می خواهد بدان مبادی عروج نماید و این ممکن نیست مگر باستعانت قوه ارشاد و الهام . روح پیوسته تشنه ایست که خود را تکمیل کنید بدینجهت است که تلاش انسانی پیوسته متوجه وصول بحد کمال است که ، همان تقرب به عوالم صورت است . اما از آنجائیکه روح طبیعه متماثل به سوی وحدت است لذا انسان پیوسته آرزو مند است که بسوی اصل وحدت که وجود باری باشد وصول یابد . پس به عکس آنچه که پروتاگورس مدعی است انسان معیار خلق عالم نیست بلکه وجود خداوند است که سر منشاء کل کائنات است . اینست خلاصه فلسفه افلاطون .

افلاطون در عالم کائنات که همه چیز بسوی وحدت سیر میکند ، جامعه را در محلی مناسب قرار داده و او را به نمونه اصلی که همان صورت مطلق است اتصال می دهد و اهم و وظائف

زمامداران جامعه را همین قرار می دهد: یعنی سوق دادن جامعه در راه تکمیل تا بصورت خوبش
 برسد. اما برای اینکه زمامداران به این وظیفه عظیم توفیق یابند باید خود صاحب فراست و
 علم به حقیقت و خیر باشند یعنی از آن نشانه ابدی بوئی برده باشند و بعبارة اخیری حکیم باشند .
 پس برای تمثیت امور جامعه زمامداران حکیم تجویز می کند و چون همه انواع و
 اقسام حکومت یکی پس از دیگری عدم توانائی خود را در اداره امور و کسب رفاه و
 سعادت ملت نشان داد ، پس حکومت حکمانا است که باقی و پایدار خواهد ماند و قادر است که رفاه
 و سعادت را در جامعه تأمین نماید . افلاطون در رساله غورجیاس با شدت و حرارت فوق العاده
 حکیم را در مقابل گروه سیاسیون و غیره ستوده و در آنجا مدعی است که شخص حکیم تنها
 ناخدائی است که قادر است کشتی سرگردان جامعه که همه ملوانان آن قیام و شورش کردند به ساحل
 نجات برساند . زیرا برای نجات کشتی از غرق شدن کافی نیست که برسکان کشتی دست یابند
 و خزائن آنرا تملک نمایند ، بلکه باید مشخصات زمان و فصول و ستاره ها و آسمان و بادهای
 را بدانند ، و افق دورتر و وسیع تری را به بینند و این ناخدای متخصص که قادر است جامعه
 را از اضمحلال و سوء تفاهم نجات بخشد ، شخص حکیم است . شروط برای اینکه واقفاً حکیم باشد
 نه مانند سوفسطائیان که در محیط بد و تبعیت از سیاست بد راه فساد پیموده اند - درست است .
 که حکما را مردمانی خیال باف می دانند و طبعاً عاری از تجربیات سیاسی و ملک داری هستند و
 از اینراه کاملاً بیفایده اند ولی مهمل بودن آنها باین توهم است تا اکنون کسی از آنها مدد
 نخواسته و زمام ملک خویش را بآنها نسپرده است .

بر بدیهی است که افلاطون در تقریر این بیانات نظر مخصوص به مقدرات و ناکامی
 های شخص خود داشته است ولی همین مسئله باعث شده است که کتاب جمهوریت بجای اینکه یکی
 از آن تره های خشک و بسی روح نظری باشد در نتیجه شدت علاقه و حدت شهوت ملتبی که در
 سرتاسر آن محسوس است انسان را مجذوب و تهییج می کند . مسئله دیگری که جائز اهمیت
 است اینست که افلاطون در کیفیت تفهیم سیاست انقلاب اساسی بوجود آورد و یکباره آنرا از
 حسیض چیزهای متعارف به اوج يك علم واقعی ارتقاء داد . برای افتخار افلاطون همین بس که
 سیاست را معنویت داد و بصورت اخلاق در آورد - علی رغم قوه در آن که آن که از فهم این قبیل
 مسائل بزرگ بی خبر بودند ، سیاست را يك رشته از فلسفه کرد و آتیه را برای توسعه این شعبه
 معلومات بشری باز کرد بطوریکه پس از دو هزار پانصد سال بخصوص امروز ، ما احتیاج داریم
 که بدقت آنرا بخوانیم و در اطرافش به تفکر پردازیم .